اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در ادامه مطلبی كه مرحوم آخوند راجع به انیات صرفه در مورد نفس داشتند و در واقع می‌توانیم بگوییم كه ایشان تتمه مطالب شیخ اشراق را می‌فرمایند به این نكته اشاره می‌كنند كه ما اصل و حقیقی الشیء را كه شیئیة الشی به لا بعوارضه و جوانبه و آثاره، این را ما باید در خود همه اشیاء ملاحظه كنیم و ببینیم این شیئیة الشیء بصورته لا بمادته مقصود از این صورت همان جهت فصلیتی است كه آن جهت فصلیت موجب تحقق این حقیقت مبهمه شیء در خارج است یعنی به طور كلی وقتی كه جنس و فصل را در نظر می‌گیریم جنس می‌شود یك حقیقت مبهمه و حقیقت مبهمه كه وجود خارجی و وجود استقلالی ندارد اصلا ابهام با تشخص منافات دارد ابهام با تعین در تناقض است ابهام یعنی عدم مشخص بودن خب چیست كه مشخص نیست باید یك چیزی باشد، باید یك تشخصی باشد در خارج، حالا شما اطلاع ندارید ندارید! یك مسئله دیگر است اما نه اینكه آن در هویتش! هم مبهم باشد.

 این دلیل معنا ندارد كه یك شیء هم وجود داشته باشد و هم ما نتوانیم به آن اشاره كنیم هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم به آن دست بگذاریم هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم از آن صحبت كنیم خب این چیست؟ یك شیر بی یال و دم و شكم است كه هیچ تصوری نیست برای او كه فقط یك مفهومی‌كه انسان آن مفهوم را می‌پروراند و اسمش را می‌گذارد جنس، اسمش را می‌گذارد حیوان مبهم.

 لذا فرمودند ماهیت طبیعی اشیاء به همان فرد خارجی است یعنی چیزی غیر از آن فرد خارجی وجود ندارد و آن چیزی كه در ذهن است بالاخره به واسطه همان حقیقت ذهنیه كه آن خودش نوع من الوجود است، شكل می‌گیرد و باز هم او یك وجود خارجی است وجود خارجی كه او ظرف تحققش ذهن است و این در خارج این تحقق و تحصل پیدا می‌كند بنابراین همین تصور این مسئله، خودش نحو من الوجود است و اگر آن وجود را، یعنی وجود ذهنی را كه یك واقعیت خارجی است و وجود خارجی است و امری است كه تحقق پیدا كرده، شما بگیرید آن مبهم اصلا مساوی با عدم است چون چیزی نیست تا این كه بخواهد موضوع قرار بگیرد محمول قرار بگیرد وجود بر او حمل بشود، یك امر عدمی‌است و آن وجود ذهنی از این نقطه نظر وجود است كه شما نسبت به او احكام آن موجود را بار می‌كنید می‌گویید من دیروز این تصوررا كردم این كه دیروز این تصور را كردم یعنی این تصور هنوز در ذهن شما باقی است اگر یك مسئله عدمی بود چطور شما می‌گویید كه من این تصور را كردم بعد می‌گویید كه نه این تصور من اشتباه بوده اگر امر عدمی‌باشد دیگر اشتباه بوده دیگر معنا ندارد درست بوده معنا ندارد یك امر عدمی خب عدم است دیگ، ر عدم دیگر اشتباه و مثبت و صحیح در آن راه ندارد پس این خود نفس وجود ذهنی یا این كه برای شما تصوری پیش می‌آید اگر یك نفر مطلع باشد می‌گوییم كه چرا یك همچنین تصوری كردی اگر این امر امر مبهم باشد دیگر آن شخصی كه اشراف دارد بر نفس انسان در آن صورت اعتراضش جایی ندارد و به قول مولانا:

جان همه روز لگد کوب خیال‌ \*\*\* از زیان و سود و از خوف زوال

نی صفا می‌مانندش نی لطف و فر \*\*\* نی به سوی آسمان راه سفر

 دیگر در این جا نمی‌تواند شكل پیدا كند زیرا این امور وجودیه است كه می‌آید و نفس را در چنبره خودش می‌گیرد و حبس می‌كند و نمی‌گذارد راه برود امر عدمی‌كه نمی‌آید نفس را بگیرد امر وجودی است می‌آید بر دور این قلب و نفس زنگاری ایجاد می‌كند كه به واسطه او نمی‌تواند آن صفای لازم را پیدا بكند و تجرد پیدا بكند.

 تمام این تخیلات ما در طول روز همه حكم پرده‌هایی را دارد كه هی روی پرده روی پرده می‌آید و نمی‌گذارد كه این اشعه عقل كلی بیاید و این قلب را مثل مغناطیس به سمت خود بكشاند و از آن مواهب عالم غیب او را بهره مند كند به او بها و بهجت و انبساط و روح بدهد! هی این می‌آید می‌گیرد نقشه كشی‌ها زد و بسط ها تخیلات نمی‌دانم صبر كن امروز پدرش را درمی‌آورم صبر كن تا فلان كس را ببینم تا بابایش را دربیاورد این مسائلی كه در طول روز ما با آن مسائل زندگی می‌كنیم بحمدلله و المنّه و با آن توهمات و تخیلات به سر می‌بریم و انگار نه انگار كه تصور كنیم كه نفس ما و روح ما متعلق به جای دیگری است و خود را گرفتار این بازیهای بچه گانه!

 تازه بچه گانه كه می‌گوییم غلط است چون بچه با صفای خودش به مسائل نگاه می‌كند لذا كدورت هم نمی‌آورد سر همدیگر دعوا می‌كنند بعد چند دقیقه بعد می‌آیند آشتی می‌كنند نه دعوایشان روی حساب است نه آشتیشان روی حساب است این دعواهایی كه ما می‌كنیم بچه گانه نیست! اینها دعواهای فرعون گونه است! نمرود گونه است! دعواهای شیطان گونه است! این دعواها و این تخیلات بچه معصوم چیزی ندارد توپش را بگیری گریه می‌كند آب نبات بدهی می‌خندد تمام عالمش را فقط یك توپ و ماشین و عروسك ایجاد می‌كند مسئله‌ای ندارد ما هستیم كه با همان توهمات و تصورات خودمان می‌آییم هر روز با پتك بر این گردن نفس می‌كوبیم و نمی‌گذاریم كه نفس بكشد و نمی‌گذاریم كه خودش را از این گرداب و از این منجلاب و از این باتلاق بیرون بیاورد! و ببیند كه چه خبر است ببیند كه بالاتر چه خبر است! ببیند كه در آن مسائل چه خبر است

 یك روایتی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله كه فرمودند كه ملائكه دائما در حال سكون هستند و تمام اعمال و رفتار آنها در سكون انجام می‌شود در كارهایی كه انجام می‌دهند در تصرفاتی كه می‌كنند در انزال مراتب فیض به وجودات مقید به محدوده‌ای كه انجام می‌دهند كه در قرآن از او تعبیر به فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً[[1]](#footnote-1) داریم یا فرض بكیند كه ملائكه باران، ملائكه زلزال ملائكه قهر، ملائكه رحمت، همه اینها در عین تصرفشان سكون محض و طمأنینه محضند! یعنی نه این كه بیكار بنشینند لنگشان را بیاندازند روی لنگشان، نه، نه، ملائكه بلند می‌شوند آنها هم كار انجام می‌دهند در تمام كارهای دنیا امور دنیا و آخرت به واسطه تصرفات آنها انجام می‌گیرد ولی این تصرفات را در یك بستر آرامش و اطمینان انجام می‌دهند در آرامش و سكونت انجام می‌دهند در حال تمأنینه انجام می‌دهند نگرانی ندارند تشویش خاطر ندارند اضطراب و قلق ندارند

 درست شد مثل فرض بكنید كه یك كسی كه دارد پیاده روی می‌كند ولی در این پیاده روی خودش هیچ نوع مقصدی را در نظر ندارد كه به آن مقصد حتما زود برسد یا دیر برسد همین طور آرام در فضای باز فرض كنید كه در پارك یا جای خلوت قدم می‌زند قدم می‌زند یا این كه یك نفر دارد پیاده روی می‌كند بالا می‌پرد پایین می‌پرد خودش را می‌خورد به خودش فحش می‌دهد دیدید بعضیها با خودشان حرف می‌زنند و نمی‌دانم زمین و زمان را خلاصه چیز می‌كنند همه‌اش در حال اضطراب است هر دو دارند پیاده روی می‌كنند منتهی خب این در چه وضعیت و این در چه وضعیتی!

 حضرت می‌فرمایند كه ملائكه حركاتشان و سكنتاتشان هم در حال سكون است نایستادند سر جایشان همه در حال انجام دادن اعمال هستند والمدبرات امرا یعنی دارند كار انجام می‌دهند بله در آن آیه دیگر می‌فرماید كه یك و هم بامره یعملون در باقی ملائكه داریم كه لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ[[2]](#footnote-2) كه اینها سبقت نمی‌گیرند جلو نمی‌افتند از مشیت و تقدیر خدا بر مشیت و تقدیر خدا خود را مقدم نمی‌كنند! همیشه در پشت تقدیر و اراده حق حركت می‌كنند لایسبقونه بالقول معنایش این است همیشه خود را در پشت اراده حق می‌بینند ما نه ما الحمدلله خیلی از اراده پروردگار جلوتر می‌رویم خیلی از تقدیر و مشیت او فاصله می‌گیریم و خدا باید تقدیرش را بفرستد! دنبال ما بفرستد نظر حضرت بندگان آقا چیست؟ راجع به این قضیه چه امر می‌فرمایید كه بنده تقدیرم را همان جور تنظیم كنم اراده‌ام را همان طور بیاورم!

 هیچ وقت ما نیامدیم اراده‌مان را پشت اراده خدا بگذاریم اگر هم گفتیم همه كشك است همه دروغ است همه بازی است نه همه‌اش می‌آییم و اول برای خودمان تصمیم می‌گیریم باید این طور بشود یك چیز خدایی هم لایش می‌زنیم كه بالاخره خالی از عریضه نباشد این بازیهای ما یك رنگ و روی خدایی هم داشته باشد! بله هر چه خدا بخواهد امّا در این درون چه خبر است؟! خدا فقط خودش می‌داند كسی كه نمی‌داند كه چه خبر است!

 حضرت می‌فرمایند شیاطین در حال اضطراب هستند همه در حال تشویش هستند آی این جور نشود، آی این جور بشود، آی چطور بشود، این اضطراب و قلق انسان را همین طور میخكوب می‌كند! نماز با اضطراب و قلق یك ده شاهی ارزش ندارد روزه با اضطراب و قلق به اندازه یك قران نمی‌ارزد! حج با اضطراب همین طور! همه اعمال انفاق‌ها روزه‌ها عبادتها نماز شب‌ها ذكرها تمام اینها به اندازه پنج شاهی نمی‌ارزد در صورتی كه در اضطراب باشد! شخص فكرش جای دیگر باشد فكرش در حال نقشه كشی باشد برای این و برای آن، آن را جوری بگوییم این را جوری بگوییم بین این و آن را این جوری به هم بزنیم و چه كار بكنیم اینها چیست اینها كار شیاطین است شیاطین این هستند شیاطین هم حركت می‌كنند انّ الشّياطين لَيوحُونَ الي اولِيائِهِم آنها هم همین طور مدبرات امرا دارند نه آنها مدبرات خلقا نه مدبرات امرا مدبرات امرا مال ملائكه است شیاطین هم مدبر هستند بالاخره این جناب آدم عوضی باید از یك جایی به او اشراب بشود باید از یك جایی ساپورت بشود باید از یك جایی خلاصه مسائل را به او برسانند ملائكه كه نمی‌آیند كلك و دروغ و حقه بازی را به او برسانند كی می‌رساند؟! جناب اعلیحضرت شیطان، شیطان و دارو دسته و جنودش اینها می‌آیند و دورش را می‌گیرند فدایت شوم دورت بگردم عزیزم كجا بودی تا به حال، بیا بابا پیش خودمان شروع می‌كنند راههای كلك را به او می‌آموزند.

 گاهی اوقات نشستی به نظرتان یكدفعه فكری می‌آید كه عجب چیز خوبی است من راست راستی از این غافل بودم این كار را انجام بدهیم گاهی اوقات یك چیز كلك می‌آید در ذهنمان این كلك از كجا آمد این جناب شیطان است! همین جناب شیطان چون ملائكه كه در ذهن انسان كلك وارد نمی‌كنند ملائكه كه نمی‌آیند تقلب به انسان یاد بدهند كیفیت راه تقلب كردن را جبرئیل كه نمی‌آید یاد بدهد جبرئیل كه اهل تقلب نیست اهل دروغ نیست جبرئیل صاف است این طرف و آن طرفش یكی است یك نوع ماهی است دیدید كه از این طرف نگاه كنی آن طرفش پیدا است یك ماهی لطیف این قدر این ماهی لطیف است اجزای بدنش پیدا است كه این وقتی نگاه می‌كنی اصلا آن طرف پیدا است این ملائكه این طرف و آن طرفشان این است ما نه این مشیت را نگاه می‌كنی با آن طرف فرق می‌كند الان شما نمی‌دانید پشت دست من مو دارد یا ندارد ضخیم است. ولی آن ماهی نه از این طرف نور عبور می‌كند می‌رود آن طرف شما آن طرفش را هم می‌بینید جبرئیل این است جناب جبرئیل چه چیزی در كله شما است؟ هیچی والله من منتظر هستم ببینم اراده خدا چیست، همان را بروم دنبالش جناب جبرائیل چه چیز داری؟ در چه حال و احوالی هستی؟ خلاصه چه نقشه‌ای داری؟ گفت نقشه ندارم، نقشه مال شما آدمیزاد است مال حیوانهای دو پا است مال شما شیطانها است كه دست هر چه شیطان است از پشت بسته اید جبرائیل می‌گوید دست ما را از پشت بسته اید با آن كلكتان و ...!

 واقعا انسان اصلا انگشت به دهان می‌شود از این كلكهایی كه در این ذهن خطور می‌كند از این برنامه‌هایی كه خطور می‌كند مرحوم آقا می‌فرمودند ما در زمان سابق با بعضیها ارتباطاتی داشتیم با بعضی ها بخاطر بعضی مسائلی، آنها هم اهل علم بودند یك قضیه‌ای بود مربوط به مسائلی بنای ما بر این بود عهد بر این بستیم با هم بر این مسئله میثاق نهادیم كه هیچ عملی را بدون اجازه و آن شخص بدون اجازه و مشورت انجام ندهد ما بنا گذاشتیم بر این بعد از یك مدتی یكدفعه دیدیم به به به به فلان قضیه را دیدیم ما در جریان نبودیم فلان مسئله را دیدیم من در جریان نبودم فلان شخص آمد پیش ما آقا فلان مسئله را من انجام دادم گفتم در جریان نیستم چی شد معلوم شد كه شرع هم سرت نمی‌شود! آقاجان شرع هم سرت نمی‌شود نه این كه حالا فرض بكنید كه مسائل اخلاقی به جای خود بماند كسی كه شرعا ملتزم می‌شود بر این كه یك مسئله‌ای را با یك شخصی به یك كیفیت و به یك منوال حركت كند شرعا حرام است این كه دیگر توضیح المسائل است این كه دیگر سیر و سلوك خواجه عبدالله كاری ندارد، این توضیح المسائل است و چیزی است كه در دست مردم است قضیه قضیه شرعی است التفات كردید خب حالا این عملی كه انجام شده جبرائیل آمده به این شخص القاء كرده؟! جبرائیل می‌گوید كه من كه كلك نمی‌زنم جبرائیل می‌گوید اگر قرار است كسی ملتزم به شرع باشد اول از همه من بیچاره هستم حضرت جبرائیل می‌گوید دیگر عزرائیل می‌گوید لایسبقونه بالقول و این لایسبقون خیلی كلام عجیبی است یعنی من پشت اراده همیشه حركت می‌كنم من حضرت عزرائیل پشت اراده خدا حركت می‌كنم و جلو می‌روم خودم چیزی اضافه نمی‌كنم سر سوزنی كم و زیاد نمی‌كنم جانش را بگیر چشم نگیر چشم در حال نیمه احتضار ولش كن چشم به من چه آن می‌خواهد پنج سال روی تخت بیمارستان بیافتد به من چه من دنبال كار خودم هستم این كار كار او است پس جبرائیل كه نمی‌تواند بیاید بگوید بلند شو برو الان این كار را بكن بدرو از چشم آقای آقا سید محمد حسین هم برو بكن اگر بفهمد می‌آید جلوی این قضیه را می‌گیرد می‌گیرد دیگر پس جبرائیل نمی‌آید یاد بدهد این كه در كله است و اول در كلّه می‌افتد و بعد می‌رود انجام می‌دهد چه كسی این را در كله‌اش می‌اندازد كیست این وسط؟! جبرائیل كه نیست پس كیست؟! شیطان است خیلی خب این شیاطین می‌آیند كار انجام می‌دهند و این كارشان همراه با چیست همراه با یك نوع تشویش و اضطراب و نقشه كشی درست عین ملائكه، ملائكه در حال سكونت آرامش شد شد نشد نشد هر چه شد باید برویم دنبال این. قضیه اولیاء خدا این است كارشان در آرامش انجام می‌دهند شد شد نشد نشد است امیرالمومنین می‌آمد و صحبت می‌كرد برای مردم بلند شوید سَأَجهَدُ ان اطَهِّرَ الارضَ[[3]](#footnote-3) سراغ معاویه باید برویم حساب معاویه را باید برسیم او را برداریم ولی در همان موقع كه دارد این را می‌گوید آرام است آن طرفش هم پیدا است مثل این دست من نیست كه پشتش پیدا نباشد مثل آن ماهی می‌ماند، امیرالمومنین صاف است همان موقع كه امیرالمومنین از منبر بیاید پایین بروند سؤآل كنند یا علی خودمان هستیم ما كه با تو می‌آییم صفین مخلصت هم هستیم نوكرت هم هستیم هر جا می‌گویی با تو می‌آییم ولی یواش در گوشم بگو ببینم قضیه چه می‌شود می‌گوید به هیچ كس نگویی ما می‌رویم صفین شكست می‌خوریم برمی‌گردیم همان موقع می‌گوید منتهی اهلش را پیدا نمی‌كند! خب اهلش باشد می‌گوید میثمی پیدا بكند به او می‌گوید سلمانی پیدا بكند به او می‌گوید نمیدانم عماری به او می‌گوید اویس را به او می‌گوید اما به اشعث نمی‌تواند بگوید اگر بگوید ا پس برای چه ما را می‌خواهی برداری ببری خب اینها همین‌ها بودند كه برنامه و كار را خراب می‌كردند می‌گفت رفتی یك ساعت صحبت كردی مثل دختران تازه به حجله نشسته از خانه درنمی‌آیید گرما بشود می‌گویید گرم است سرما بشود می‌گویید اینها را همه را برای مردم می‌گوید ولی وقتی كه از او سوال بكنید یاعلی آخرش به ما بگو این جنگ صفین چه می‌شود!

 ما رفته بودیم جایی همین چندی پیش چند روز پیش یك بنده خدایی پیرمردی هم بود آدم خیلی خوبی هم بود می‌گفت آقا بالاخره آخر این مسائل و قضایایی كه پیدا می‌شود چه می‌شود ما می‌خواستیم هی بابا هر چه می‌شود به من چه برو كار خودمان را بكنیم می‌گفت نشد آقا جواب ما را ندادی آخرش گفتم اصلا آخرش هر چه می‌شود تو زنده ای تو زنده ای تو مرده ای تو كی هستی تو از فردا خبر نداری پیر هم هستی و خلاصه دیگر و جنات نشان می‌دهد كه باید الرحمن و حلوا را خلاصه جور كنی ولی ما چه كنیم چه كار داری فردا چه می‌شود پس فردا چه می‌شود دو سال دیگر چه می‌شود عین اینها كه نشستند سال دیگر امام زمان ظهور می‌كند ده سال دیگر بعد هم خودشان می‌روند نه امام زمان ظهور كرد نه هیچی با این چیزها كه ما نباید با مردم صحبت بكنیم باید مطالبی كه گفته می‌شود مطالب اصلاحی باشد! ما در این دنیا نیامدیم كه ظهور حضرت را درك بكنیم و اگر درك نكنیم عمرمان بر باد رفته نه ما در این دنیا آمدیم به كمال برسیم ١٢٠٠ سال این همه اولیاء و عرفا آمدند و ظهور حضرت را درك نكردند و همه با كمال از دنیا رفتند و یا در آن دنیا كامل شدند به ظهور حضرت چه مربوط است آن اراده و مشیت خدا است هر وقت بخواهد انجام می‌شود هر وقت بخواهد انجام می‌شود آن بزرگانی كه آمدند و به مقام خلصین رسیدند و به مقام صالحین رسیدند و به مقام مخلصین رسیدند مگر آنها ظهور حضرت را درك كردند؟! بله اگر قرار بر اتحاد نفس و اتحاد قلب باشد هیچ لحظه از آن حضرت جدا نبودند و همیشه آن حضرت در كنار آنها بوده و تمام امور آنها را خود آن حضرت متكلفل بوده این از این نظر ولی نه به این معنا درست شد حالا اگر فرض بكنید كه امیرالمومنین به او بگویید بابا شما رفتید بالای منبر مردم را تهییج كردید، جهاد چیست بالاخره آخرش بگو ببینیم بابا ما یك قلقلكی در دلمان می‌آید یك چیزی می‌آید بالاخره بفهمیم لیطمئن قلبی باشد بفهمیم كه آخر این قضیه چیست می‌گوید می‌رویم آن جا بدون نتیجه برمی‌گردیم منتهی به كسی نگویی چون تكلیف به هم می‌خورد تكلیف این كه این عمل انجام بشود این را من می‌دانم تو هم به كسی نگو چند تا دیگر هم آنها هم خودشان می‌دانند سلمان و اینها هم می‌دانند آنها خبر دارند اتفاقا حالا عجیب این جا است این اولیاء مثل امثال سلمان كه بنده خدا به رحمت خدا رفته بود در زمان قبل از علی، اینهایی كه بودند حالا اطلاع داشتند آنها عین خود امیرالمومنین عمل می‌كردند نه این كه بگویند برو پی كارت همه‌اش می‌روی آن جا هجده ماه می‌جنگی حالا فرض كنید كه عمار بنده خدا شهید شد عمار و اویس و اینها همه شهید شدند در آن جا می‌گوید كه می‌رویم و برمی‌گردیم آخرش هم كه كار می‌افتد دست عمروعاص و اینها و بعدش هم كه قضیه قرآنها را بالای نیزه‌ها می‌كنند و مسئله به نفع معاویه تمام می‌شود نه آنها هم صدایشان در نمی‌آید عین خود مولایشان عین خود استادشان عین خود مربیشان عین خود امیرالمومنین پا به پا پشت سر آن چه می‌گوید این هم انجام می‌دهد آن چه انجام می‌دهد این هم به دنبال می‌رود در عین حال می‌دانند كه آخر هم این جور می‌شود بسیار خب رفتیم و برگشتیم یك مأموریت هجده ماهه فرض كن خدا به یكی می‌دهد تو هجده ماه خارج از كشور برو فلان جا نمی‌شود می‌شود ان‌شاءالله یك مأموریتی كه این هم همین است یك مأموریتی باید بلند شویم از كوفه حركت كنیم و نمی‌دانم از مدینه حركت كنیم برویم فرض كنید كه به آن سمت شام و آن طرفها جاهای بهتر هم كه اگر بود چه بهتر برویم آن طرفها فرض كنید كه انجام بدهیم بعد هم برگردیم این‌ها هم همین طور به عنوان یك مأموریت می‌دیدند.

 بین اولیاء خدا فرق این است ولی خدا امیرالمومنین جنگ صفین را مأموریت می‌بیند مأموریت مثل یك شخصی كه مسئول اداره بكنند كه بگویند كه آقا شما فرض كن كه دو ماه پشت میز هستی این از آن اولی كه می‌آید چكار می‌كند میز را می‌خورد یا نه می‌نشیند می‌گوید این میز جلوی من است كاغذ بگذارم رویش این یك روز تمام شد دو روز تمام شد نگاهی كه می‌كند به این میز و دفتر و دستك نگاه عاریه‌ای است نه نگاه استقلالی و ملكی! احساس تملك نمی‌كند ما این جور نیستیم ما احساس تملك می‌كنیم! ما خیلی بزرگوار هستیم دو روزه دنیا را می‌دهند دست ما می‌خواهیم ستاره زحل را هم تسخیر كنیم دو روزه دنیا را یك دو دفتر و دستك! امیرالمومنین نگاهش نگاه عاریه‌ای است عاریه دارد نگاه می‌كند نگاه عاریه‌ای چیست نگاه یك چشم هم می‌بندیم و این جوری آقا این فرض بكنید كه این را آوردند بدهم خدمت شما و خیلی ممنون اول خیال می‌كنیم كه مال ما است داده به ما بخشیده خوشحال می‌شویم چشممان می‌شود این قدر درست بعد می‌گوید كه خب لطف كنید اگر خواندید می‌آیم دوباره از شما می‌گیرم این چشم این قدری می‌شود چه می‌شود این چه نگاه عاریه‌ای نگاه اول نگاه ملكی است مالكانه نظره اول نظره مالكانه است چشمها می‌شود گنده لب و دهان باز می‌شود این لبها می‌آید تا این جا و این ابروها می‌رود بالا هشت می‌شود تا گفت كه این آقا این را یك هفته دیگر می‌آیم استرداد می‌كنیم این كتاب را بسیار خب بسیار خب این ابروهای هشت می‌شود هفت این می‌آید این جوری نگاه هم می‌شود این جوری این دو چهره نشان دهنده این تعلق مالكانه است ما در این دنیا همیشه این جوری هستیم!! هان آنهایی كه نه از این حرفها گذشتند آن امیرالمومنین كه می‌گوید این حكومت دنیا از آن برگی كه جراد برفمش دارد آن را مضغ می‌كند برگی كه ملخ با دهان خود آن را می‌خورد برای من ارزشش كمتر است آن ملخ دارد می‌جود ارزشش كمتر است او همیشه نگاهش این جوری است به دنیا این طوری است به خلافت این طوری است به جنگ صفین این طوری است به همه چیز!! ما دیگر عوامانه داریم مثال می‌زنیم و الّا نگاه نگاه اصلا بی تفاوتی نگاه نگاه چیزی حالا ما خیال می‌كنیم امیرالمومنین شده خلیفه دیگر به به دیگر از امشب خواب حورالعین می‌بیند از امشب دیگر حساب و كتاب نه بابا اینها مربوط به ما است مربوط به ما است كه نمی‌دانیم به اصطلاح مسائل حقیقت و واقعیتش چیست اینها به مسائل ما بستگی دارد.

 این انّیتی كه مرحوم آخوند می‌فرماید این انّیت این است یعنی این عبارت است از یك حقیقتی كه آن نظره‌ای كه شما می‌اندازید به اشیاء آن نظره به همان حقیقی الوجود است حقیقی الوجود هم كه اناره و نور محض است پس بنابراین دیگر چگونه می‌تواند در این جا ماهیتی وجود داشته باشد و در كنار او قد علم كند و آن حقیقت و نور را محبوس كند و او را مخفی كند و او را منكدر و متكدر كند هر چه هست همان است.

 مرحوم آخوند در این جا این را می‌فرمایند البته در عبارات ایشان یك نكاتی هست كه خب احتیاج به یك قدری اصلاح دارد كه آن چه كه در عالم وجود است این نفوس و همین طور خود عوارض نفوس كه آنها همه ظلال است همه اینها اصل و حقیقتشان حقیقت نوریه است وقتی حقیقت نوریه شد پس چه چیزی می‌تواند جلوی این نور را بگیرد چه چیزی می‌تواند او را محدود كند اصلا غیر از حقیقت نوریه وجودیه چیزی نیست! چیزی نیست تا این كه بخواهد آن بیاید جلویش را بگیرد مانع ایجاد كند چون به هر چه می‌نگرم رخ یار شعری كه دارد چه بود كه او جلوه گر است در این به هر چه كه می‌نگرم فقط اختصاص به مسائل معنوی ندارد مسائل ظاهری تعینات خارجی به هر كیفیت باشد آن همان حقیقت نور وجود است كه برای او این تجلی می‌كند خب ببینیم این چیزی دیگر ندارد لعلک قد تفطنت مما تلونها علیک سابقا و لاحقا این مسئله برای ما روشن شد بان العالم کلّه وجود و الوجود کله نور خب مسئله مسئله‌ای است كه بر اساس وحدت شخصیه وجود بر اساس اصالت وجود این مسئله برای ما مشخص شد والنور العارض نور علی نور آن نورهای عارضی كه جنبه وجود ثانی است و آثار آن نور اول هستند این نور علی نور است این بر نور است بعضی ها البته این نور عارض را همین نورهای ظاهری گرفتند این هم اشكالی ندارد ولی علی كل حال این نور عارض یعنی همان آثاری كه بر آن وجود اول مترتب است این نور علی نور است و این با این كه اثر است ولی او را از آن حقیقت نوریه خارج نمی‌كند فانظر الی البدن الانسانی می‌خواهیم مثال بیاوریم به بدن انسانی شما نگاه کنید کیف یکون من حیث اشتماله علی الصور و القوی از حیث اشتمالش بر صورتهای مختلف و بر قوای مختلفی كه قوای جاذبه قوای دافعه قوای شهویه قوای غضبیه مزاجی كه بر آن بدن حاكم است صورتهای مختلفی كه می‌گیرد صورت بشاشیت صورت انقباض صورت صحت صورت مرض و امثال ذلك التی هی مبادی الافاعیل كه آن صور و قوایی كه در نفس است و آن خصایلی كه در نفس هست اینها مبادی افاعیل هستند مبدأ برای كارهایی كه انجام می‌دهد مبدأ، علت و ریشه برای تصرفاتی كه می‌كند تمام اینها معسكراً اینجا اشتباه نوشته معسکر الجنود النفس النوریه اینها عسكر برای جنود نفس هستند این جنود نوریه اسفهبدیه كه آن نور اسفهبدیه همان نوری است كه وجود منبسط تراوش می‌كند در عالم اضداد كه خب اینها به شكل انوار مختلف درمی‌آید ومحلًا لانوارها و این محل برای انوار این جنود است و آثارش وتلک القوی و الآلات این قوا و آلاتی كه در نفس است مع امیر جیشها با خود نفس كه حكم امیر دارد این جمیعا وجودات صرفه و انوار محضه هستند کسرج متفاوته فی النور مانند چراغهایی كه متفاوتند در نور و متضاد هستند و دارای الوان مختلف هستند ومترتبی بحسب النضد و الترتیب به حسب تشکل و انسجام نضد یعنی انسجام و الترتیب اینها مترتب هستند بعضها فوق بعض مشتغلی من نور واحد كه هر كدام از این ها جنبه علی نسبت به بقیه دارند و دیگری اثر او خواهد بود از این قوا هم قوایی هستند كه بعضی از اینها ظاهرند بعضی از اینها باطنند و خود آن باطن هم دارای مراتب مختلفی است و بعضی از اینها را هم خود انسان تا آخر عمر كشف نمی‌كند مگر این كه اشراف بر نفس برای او پیدا بشود لذا می‌گویند كه انسان باید در تحت تربیت فردی باشد كه بر نفس او اشراف داشته باشد همین است! چون بسیاری از صور و خصوصیات و قوای نفسانی را اصلا خود شخص نمی‌یابد تا این كه در مقام علاج بر بیاید و از او بهره بگیرد و او را به عنوان ابزار و آلات به كار ببندد باید فردی باشد كه بتواند اشراف داشته باشد و آن نقاط و آن نكات را بتواند استخراج كند به دست بیاورد بل مقهوری تحت استقلاله بلكه اینها مشتعل از نور واحد هستند كه همان خود نور حقیقت وجود است و مقهورند در تحت استقلال آن نور واحد کما یشاهد من عدم استقتلال الانوار الضعیفه فی المشهد النور القوی فی ال‌ءثیر و الإناری همان طوری كه از عدم استقلال انوار ضعیفه در یك مشهد نور قوی تأثیر اناره این مسئله مشاهده می‌شود كه چطور خود انوار ضعیفه وقتی كه اینها یك نور قوی می‌آید دیگر آنها آن استقلال خودشان را از دست می‌دهند و محو می‌شوند در آن نور اشعه قاهره فهکذا حکم عالم الوجود این مثالی كه ما برای شما آوردیم تمام اینها حكم عالم وجود را دارد كه همه اینها محو هستند در تحت اشعه قاهره نور بسیط الحقیقه فکهذا حکم عالم الوجود جمیعا فی کونها اشعه و انواراً أضواءً للذات الأحدیة الواجبیی در این كه اینها اشعه هستند و انوار هستند و اضواء هستند برای ذات احدیت واجبیت همه اینها اشعه او هستند خب شعاع هم اصلش چیست اصل شعاع هم از همان مبدأ خودش است چیزی غیر از او نیست پس چه چیز دیگری در این جا می‌تواند ماهیت باشد! البته ماهیت به آن معانی كه بعضیها می‌گویند نه به آن كیفیتی كه مطرح شده اذ الوجود کله وجود تمامش از موجوداتی كه دارد من شروق نوره و لمعان ظهوره از شروق نور این ذات احد و لمعان ذات احدیت است کما هو مشاهد من الشمس از شمس شما همین را می‌بینید المحسوس الذی هو المثل الاعلی له فی السموات و الارض كه ما این را از خود شمس در سماوات و ارض مشاهده می‌كنیم كه نور اشعه شمس نور قاهرش بر همه چیز غلبه می‌كند و همه را در تحت آن سیطره خودش درمی‌آورد و حتی نورهایی كه می‌دهد به سایر اشیاء آن نورها هم وجود استقلالی ندارند بلكه نوری كه از ماه تراوش می‌كند به واسطه انعكاس نور شمس است كه به او خورده و همین طور ارض و سایر كرات الا ان بین الاشعتین فرقا بین این دو اشعه محسوس و غیر محسوس تفاوت این است كه هو ان اشعه الشمس العقل أحیاء عاقله ناطقه فعاله آن عقل كلی شعاع آن عقل كه بر همه عقول می‌تابد و بر همه نفوس اشراق دارد همه اینها حی هستند و عاقل هستند و ناطق هستد و فعال هستند خیلی این عبارت عبارت عجیبی است كه ایشان می‌فرمایند!! ما تا به حال حی را فقط به آن چیزهایی كه می‌دانستیم كه مثل چهارپا حركت كنند و جنب و جوش داشته باشد و وول بخورند این را ما می‌گوییم حی ولی حیات وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ[[4]](#footnote-4) يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ[[5]](#footnote-5) این مسئله جنبه حیات یعنی جنبه بقاء آن چیزی كه جنبه بقاء دارد نه حركت كند الله لا اله الا هو الحی القیوم خدا حی است حی یعنی چه؟ خب خدا كه نفس نمی‌كشد خدا كه راه نمی‌رود خدا كه جنب و جوش ندارد پس این كه خدا حی است یعنی چه یعنی خدا بقاء دارد عدم در وجود خدا راه ندارد این معنا معنای حیات است كه همان طوری كه گفتیم از صفات ذاتی و لاینفك است و بین مرتبه حی و بین مرتبه احدیت فاصله‌ای نیست! به عكس علم و قدرت كه این ها از صفات لازمه ذات هستند و لاینفك عن الذات هستند و جنبه معلولی دارند نسبت به ذات، ذات است كه آن علم و قدرت را به اصطلاح ابراز و اظهار می‌كند ولی در اسم حی اسم حی بالاتر است و قویتر است و آثاری هم دارد خیلی در باب اعراض و عروض آثار ذكری اسم حی مسائلی گفتند كتابها حتی نوشتند در این قضیه كه این آثار حتی بر اسم علیم و قدیر هم مترتب نیست خیلی این اسم حی عجیب است و یك شرایط خاصی هم دارد گفتنش! و خلاصه با او فكر كردن و اشتغال داشتن و آن را مساوی با اسم هو حتی بعضیها می‌دانند در كیفیت تأثیر منتهی یك تأثیر جامع نه فقط خود آن تأثیر به اصطلاح خاصی كه مربوط به اسم هو است این اسم حی اسم لاینفك است و این هم معلول ذات است و مساوق با ذات است از نظر مفهومی‌خب متفاوت است ولی از نظر مصداقی عینیت دارند هر جا كه آن باشد آن هویت هوهویه در آن جا تحقق دارد آن حقیقت حیات در آن جا هست هیچ كدام از اینها اصلا نمی‌توانند جدا بشوند حیات را شما از آن هویت هو بگیرید او معدوم است شما از حیات آن هوهویت را بگیرد او معدوم است هر دو از نقطه نظر حمل شایع یكی است مصداقا ولی از نقطه نظر مفهومی‌معنایش معنای متغایر است این نكته را باید در نظر داشته باشید و این معنای حی است این اشعه قاهره همه اینها وجودات حی مستقل است مستقل یعنی خودشان تشخص دارند نه استقلال ربطی و الا هر كدام جنبه ربطی دارند یعنی هر كدام اینها حیات دارند

 و لذا شما احساس می‌كنید وقتی كه در یك مجلسی می‌روید وقتی مجلس ذكر می‌روید مجلس ذكر ائمه می‌روید رَحِمَ الله مَن احیا ذِکرَنَا[[6]](#footnote-6) این امام صادق علیه السلام می‌فرماید یعنی از همان اشعه قاهره عاقله كه هر كدام از اینها وجود حی هستند در این مجلس باید ظهور پیدا بكند لذا حال شما عوض می‌شود قبل از این كه وارد مجلس شوید یك حال دارید وقتی كه می‌آیید بیرون می‌بینید حالتان عوض شد مگر ممكن است كه شیء مرده و میت بیاید و انسان را تغییر بدهد یك جنازه این جا صد سال هم این جا بماند نه به شما كاری دارد نه اثری از او مترتب است ولی یك موجود حی خب با شما كار دارد حیات كار است این كه الان شما حالتان تغییر پیدا كرده به خاطر این است كه همین اشعه قاهره عاقله ناطقه است كه در وجود شما جا گرفته و شما را متبدل كرده حال و هوا را عوض كرده این به خاطر همان جنبه حیات است و اشعه شمس الحس أعراض و انوار لغیرها اینها اعراض هستند و انوار هستند برای غیرشان لا لذاتها نه برای ذات خودشان ولی غیر احیاء عاقله فاعلی ولی اینها حی نیستند و عاقل نیستند كه ما گفتیم ما در این جا اشكال داریم! اینها هم مثل همان بالا تفاوتی نمی‌كنند و اگر كسی چشمش باز بشود می‌داند كه هر اشعه‌ای حی است! حیات دارد وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ[[7]](#footnote-7) تسبیحه شما نمی‌فهمید و الا تمام اینها همه حیات دارند! آن ابری كه بلند می‌شود می‌آید بالای سر پیغمبر سایه می‌اندازد می‌فهمد كه دارد این كار را انجام می‌دهد می‌فهمد مولانا اشعارش را بروید بخوانید ببیند در مسئله باد و اینها چه می‌گویند! هر چه حرف زدند همین‌ها زدند همین مولانا و حافظ و عرفا و اینها زدند اینها قران را فهمیدند نه كسان دیگر بله وسیأتیک تفصیل هذه الاحکام فی مواضعه ان‌شاءالله ببینیم در مواضعش چه می‌شود.

 تلمیذ: احیاء عند ربهم همان جنبه بقاء را پیدا كرده‌اند؟

 استاد: بله دیگر به مرتبه بقاء رسیدند دیگر در آنها ركون و ركود و سكون دیگر در آنها منتفی شده دائما در حال حركت و سیر هستند! ولی كافر و منافق این در این جا دیگر ركود پیدا كرده در همان جا ایستاده دیگر نفسش دیگر قابلیت برای ترقی و صعود را از دست داده همان جا افراد عادی هم همین طور هستند مثلا افراد عادی كه در مرتبه تربیت نیستند با هر وضعیت كه از این دنیا بروند همان جا می‌مانند در حالتی كه هست در همان جا هست یك قدم نه جلو می‌رود نه عقب حالا ممكن است آدم بدی هم نباشد بالاخره همان است اما آن كسی كه احیاء عندربهم یرزقون است آن حی جنبه رشد دارد یعنی هی در حال تكامل و در حال ازدیاد است هی دگردیسی دارد برای او انجام می‌شود هی تغییر و تحول دارد انجام می‌شود ولی بقیه نه، اصحاب الیمین هستند همین جوری هستند در همان مرتبه خودشان هست!

 تلمیذ: ملاصدرا با اهل عرفان ارتباط داشته؟

 استاد: بله ایشان اهل ارتباط بوده منتهی از آن یك عارفی كه چیز است نبوده خودش برای خودش حالاتی داشته با شیخ بهایی خب محشور بوده با میرداماد و اینها هم اهل ریاضات بودند میرداماد و هم شیخ بهایی بخصوص در احوالات ملاصدرا می‌خواندم در بعضی از سفرهایش با بعضی از اهل دل هم ملاقاتهایی داشته.

 تلمیذ: روایتی است در تأیید صحبتهایی حضرتعالی از امام صادق علیه‌السلام شخص پیرمردی بود صد سال سن داشت گله می‌كند صحبت ظهور و اینها می‌شود ما معطلیم مسائل حل بشود حضرت می‌فرمایند تو چه كار به این حرفها داری اگر آنقدر عمرت را بدهد ... باز هم تفاوتی نمی‌كند

 استاد: حضرت به او می‌فرمایند پس من این جا چكاره هستم همین كه شما می‌فرمایید حضرت می‌فرماید الان امامت در كنار تو نشسته است تو منتظر صد سال دیگری كه تازه امام زمان متولد بشود امام جلویت نشسته! قضیه قضیه مولانا در مورد مولانا داریم مناقب العارفین آنجا این قضیه را داریم مولانا خیلی نسبت به شمس ابراز ارادت می‌كرد تا آخر عمر حتی از اشعارش پیداست خیلی خب اولیاء این هستند دیگر این اولیاء هیچ از خودشان نمی‌بینند و در مقام ادب یعنی در مقام مراعات كثرت خب خیلی رعایت این مسئله را دارند همان قضیه را در زمان مرحوم آقا می‌دیدیم تمام مطالب را همه را به انتساب از دیگران نقل می‌كردند حالا خودشان ولی بودند، ولی ایشان می‌فرمودند: مرحوم استاد ما این طور می‌فرمود، مرحوم استاد ما این طور می‌كرد، مرحوم فلان این طور بودند، هیچ وقت از خودشان چیزی مطرح نمی‌كردند دأب بزرگان این طور بوده! ولی خب گاهی مثلا دیگر چاره‌ای نبود برای تنبّه شخص، كه شخصی متنبه بشود یك چیزی می‌گفتند كه این جا خلاصه خیال نكن كه خبری نیست.

 یكدفعه یك قضیه اتفاق افتاده بود من حالیم نمی‌شد، كه مثلا آقای حداد این طور هستند هی خلاصه ما یكدفعه گفتند آقا سید محسن این هم همان است چه داری می‌گویی دنبال چه می‌گردی؟ این هم همان است! آن موقع مفهم شدیم و خلاصه دیدیم این همان است خودشان هم یك چیزی كردند.

 خب این مولانا خیلی نسبت به شمس ابراز علاقه می‌كرد مولانا خیلی و این نشان می‌دهد اختلاف بین طریق اولیاء و بین مدعیان است! این افراد دیگری این نشان می‌دهد ما برمی‌داریم یك تقریرات می‌نویسیم می‌گوییم بله بله این تحقیقات البته بزرگان حق دارند بگویند ولی بالاخره تحقیقات ما تقریرات این تحقیقات چی چی نبوده بله یك مرحوم نائینی رحمی الله استاد آن آقا شیخ محمدعلی كاظمی بوده خب جزء سریهای اول بودند و همین طور استاد مرحوم آقای خوئی بوده خب آقا شیخ محمدعلی كاظمی‌تقریراتش معروف است لابد شما هم ملاحظه كردید خیلی قلمش قلم روانی بوده و از نظر علمی بر مرحوم آقای خویی ترجیح داشته از نظر ورود و خروج در مطلب بر مرحوم خویی ترجیح داشته آن موقع ما بیكار بودیم این چیزها را برمی‌داشتیم بحث می‌كردیم فكر كردیم خبری است! بعد ایشان خب تقریراتی می‌نویسد و مرحوم نائینی هم بر او تقریظ می‌نویسد تقریظ نائینی هست بعد از یك مدتی آقای خویی می‌آید تقریرات خودشان را می‌نویسد و می‌برد مورد توجه استاد قرار می‌گیرد و بر او هم تقریظ می‌نویسد و چاپ می‌كند مرحوم آقای خویی در زمان خود نائینی این چیزها را می‌نویسد به اصطلاح تا این می‌بیند كه این چاپ شد ا عجب ما كه جزء تلامذه اقدم شما بودیم چطور شما مال ایشان را برداشتید این كار را كردید می‌رود قهر می‌كند و می‌رود در كوفه و در درس نائینی كه شركت می‌كرده شركت نمی‌كند و در آن جا بوده تا نائینی به رحمت خدا می‌رود به عنوان قهر! توجه می‌كنید اینها برای ما عبرت است ها این قضیه است! آن وقت ببینید بعد از فوت نائینی ایشان بلند می‌شود می‌آید می‌رود در مسجد شیخ طوسی شروع می‌كند به درس گفتن! و یك مشت طلبه عرب و عراقی و غیر عراقی جمع می‌شوند شبها و شش ماه بیشتر درسش طول نمی‌كشد كه او فوت می‌كند درست شد حالا اینها مال خداست اینها همه برای خدا است؟!

 من یك جا بودم دیدم گفتند بله مرحوم حاج شیخ محمد علی كاظمی رحمی الله، رضوان الله علیه بله ایشان، چی چی رحمی الله، رضوان الله، این بالاترین اهانت را به استادش نائینی كرد! چی چی رحمی الله رضوان الله! آیا ثمره ٧٠ سال بودن در حوزه و نجف و اینها این است؟! آیا این كلام امیرالمومنین كه من علمنی حرفا و صیرنی عبدا این است؟! احترام به استادش نائینی استاد تو نیست نائینی حق علم بر تو ندارد نائینی حق حیات بر تو ندراد مرحوم نائینی هیچ چیزی نمی‌گفته تا صحبت می‌شده می‌گفته راجع به این قضایا صحبت نكنید حرف نزنید آیا این ارزش یك كدورت خاطری كه استادت نسبت به تو پیدا بكند این كارها ارزش این را دارد این همه مسائل و برنامه و فلان این حرفها تو باید پای استادت را ببوسی پای نائینی را ببوسی استاد تو بوده همه این چیزها را به تو یاد داده است ولی در مكتب مولانا نگاه كنی می‌بینی اصلا این حرفها نبوده تمام از اول تا آخر كتابش دارد می‌گوید شمس داده هر چه هست از او است اصلا اسم خودش را نمی‌آورد در مجالسش آن طور از استادش تمجید می‌كرد با این كه موقعیت مولانا سعه وجودی مولانا خیلی بالاتر از شمس است دلیل ندارد كه شاگرد از استاد بالا نزند بنابراین هر زمان كه می‌گذرد همه باید رو به افول بیایند و صفر بشوند دیگر از آن بالا كم بشوند نه بعضی از شاگردها هستند می‌روند از استادشان بالا می‌زنند هم از نظر علمی‌هم از نظر دقت، چیزی نیست یك روز در یك مجلسی بود شروع كرد دوباره از شمس گفتن و از چه گفتن و از اساتید و یكی از آنهایی كه آن جا بود از این احمق‌ها زیاد پیدا می‌شود همیشه هستند یكی از آنها شروع كرد آهی كشید آهی! مولانا گفت چه آه كشیدی گفت آه كشیدم از این كه خدمت آن بزرگ را ما درك نكردیم! خاك بر سرت كنند این را من می‌گویم مولانا نگفت، این جا دیگر افتاد روی آن طرف یادش بدهد بگوید بابا ما كه از خودمان نمی‌گوییم نه این كه خبری نیست دارم ادب به تو یاد می‌دهم! دارم اخلاق یاد می‌دهم! دارم به شما توحید یاد می‌دهم! كه همه را از آن جا ببینید همه را از توحید ببینید مظاهر را كنار بگذارید فقط ظهور را بنگرید من اینها را دارم می‌گویم آه می‌كشی آخر آه كشیدن دارد! بعد گفت سرش را انداخت پایین من هر وقت یاد این قضیه می‌افتم خنده‌ام می‌گیرد چون من با این مولانا خیلی رفیقم یعنی از نظر چیزی این هم این كارها از او برمی‌آید این حرفها و این برنامه‌ها از او برمی‌آید چند تا نمی‌دانم یكی مولانا یكی مرحوم آقا سید احمد كربلایی یك چند تایی هستند نمی‌دانم چه قضیه‌ای است كه خلاصه این وسط ما به الاشتراكی! چه چیزی خلاصه این مسئله ولی خب همه بزرگان اینها آخوند ملاحسینقلی خیلی بزرگ است ولی نه مثل این كه مثلًا با آقا شیخ محمد بهاری اینها خلاصه یك قسمی‌بودند با آنها بیشتر آنها باشند سرجایشان با موقعیتشان یكی از این ها مولانا است خیلی خلاصه ما كه دوستش داریم احب الصالحین و لست منهم. مولانا سرش را انداخت پایین و بعد بلند كرد گفت كه گرچه به دیدن آن عزیز كه جانم فدایش باد اول این را می‌گوید خیلی عجیب است گرچه به دیدن آن عزیز كه جانم به فدایش باد نرسیدی ولی قسم به جان او كه جانم در دست او است به دیدن كسی رسیدی و به ملاقات كسی رسیدن كه هفتاد هزار شمس تبریزی بر هر تار مویش آویزان است یا اباالفضل! هفتاد هزار شمس تبریزی بر هر تار مویش!! یكدفعه زد به آن جنبه مقام اطلاق كه من خورده ام به مقام اطلاق چه داری می‌گویی؟ تو حالا مثلا اول به او گفت كه جانم فدای او باد كه ادب را محفوظ كند بعد زد گفت بابا ما به دریا وصلیم او هم به دریا وصل است! نه این كه منتهی ظهور او این قدر بوده تو بیا این جا را نگاه كن اقیانوس دارد همین طوری تراوش می‌كند و می‌آید بیرون من تربیت شده او هستم مُربّای او هستم من ظهور او هستم كه به این كیفیت و به این شكل درآمده! و گاه گاهی اینها یك همچنین مسائلی را خلاصه می‌گفتند و برای تنبه و اینها بود.

 آقا می‌آید می‌گوید مثنوی چیزی ندارد كه كتاب تمثیل است! آقایان تمثیلهایش خوب است بد نیست شیخ بهایی فهمیده آن هم نه من! نمی‌گویم كه آن عالی جناب هست پیغمبر، ف ولی دارد كسانی مثل شیخ بهایی آن وقت به اینها كه می‌رسند بله بله خب حالا معلوم نیست این اشعار منتسب باشد بابا گفته دیگر بیچاره بنده خدا معلوم نیست اینها منتسب باشند حالا بله بگذریم دیگر الان زمان این جور صحبت كردن تمام شده! دیگر پرونده این جور حرف زدنها بسته شده الان دیگر كم كم صحبت این است كه، آقا حرفت را بزن و دلیلت را بیاور به خاطر همین است كه این قدر نگرانی افتاده به وجود خیلی‌ها اضطراب افتاده دیگر احساس می‌كنند دیگر كار دارد خارج می‌شود این سالیان سال صدها سالی كه فقط حرف حرف بعضیها بود و امر و نهی و امر و نهی بعضیها بوده دیگر دورانش سپری شد تمام شد امروزه ما نگاه می‌كنیم به تحلیل‌ها تحلیل‌های آدمهای عادی تحلیل‌ها مسائل افراد عادی نگاه می‌كنیم اینها حرفشان درست است برو دلیلت را بیاور دیگر ظواهر تمام شد مدت ظواهر گذشت! اگر هم تا به حال كسی شك و شبهه ای داشت بحمدلله با مسائلی كه پیش آمد دیگر روشن شد كه قضایا بله چه هست.

 و واقعا اینها وَ عَسي أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ[[8]](#footnote-8) برای این كه دستگاه یزید و معاویه برای همه افشا بشود و رسوا بشود باید یك قضیه ای مثل قضیه سیدالشهدا علیه‌السلام اتفاق بیافتد! قضیه سیدالشهدا علیه‌السلام افشا كرد یعنی یك كسی توجیه نمی‌كند من آن روز راجع به جریان حضرت علی اصغر كه گفتم داستان حضرت علی اصغر علیه‌السلام اصلا برای خودش یك داستان جدایی است در قضیه كربلا برای خودش یك قضیه است یعنی این قضیه حضرت علی اصغر علیه‌السلام صرف نظر از همان جنبه ملكوتیش كه خب این را ماها نمی‌فهمیم ولی چیزهایی كه شنیدیم از اولیاء این مسائلی است كه تا به حال من جرأت گفتنش را ندارم و نكردم! صرف نظر از آنها به حسب ظاهر وقتی كه نگاه می‌كنیم این یك داستانی است كه آمد و یزید را رسوا كرد نه حضرت اباالفضل نه یزید نه خود معاویه امام حسین، این قضیه حضرت علی اصغرعلیه‌السلام آمد رسوا كرد و تمام بنای حكومت ظلم را واژگون كرد الان هر كسی یعنی خلاصه این قضیه كار دست آنها داد این قضیه حضرت علی اصغر علیه‌السلام كار داد دست نظام ظلم و دروغ و تقلب و نظام ریا و نظام خدعه و نظام مكر و اینها این حضرت علی اصغر علیه‌السلام ریشه همه را كند همه را از بین برد خیلی مسائل عجیب است! كه هیچ كاریش به حسب ظاهر نمی‌شود كرد یك بچه معصوم چند ماهه آب به روی او ببندند منظورتان چیست كه برمی‌دارید می‌زنید این چه حسابی است؟! آخر این هیچ توجیهی نمی‌شود داشته باشد یعنی باید این قضیه عاشورا به وجود بیاید تا هم از نظر ملكوت عوض كند و هم از نظر ظاهر همه ببینند و بفهمند كه این كجایش حق است شما عمرسعد پدرسوخته داری نماز می‌خوانی به كمرت بزند این نماز را، جدّ این آورده تو داری می‌خوانی مرتیكه الاغ صبح یازدهم دارد به جنازه‌های خودشان نماز می‌خواند دفن می‌كند بقیه را ول می‌كند برود!! ا ا نماز شهادت لابد شهید می‌دانند دیگر اینها هم شهید هستند و فلانند این افراد همه شهید آن وقت پسر پیغمبر روی زمین است ولشان كنید!! برویم اینها را وحوش بیایند ولشون كنید یعنی با این دید آن وقت شب عاشورا بلند می‌شود به امام حسین علیه‌السلام می‌گوید بله می‌دانم با این كاری كه می‌كنم بهشتم را خراب كردم این كار چیست این حرف چیست این مسئله چیست اینها برای ما عبرت است ها! یعنی برای امروز ما برای امروز روز دوشنبه ربیع الثانی نمی‌دانم ١٤٣١ برای امروز ما این قضایا باید جلویمان باشد! بایستی كه در مقابلمان باشد برای امروز ما این مسائل لازم است! توجه كردن به آن این مسائلی كه خب شما می‌بینید اتفاقاتی كه می‌افتد اینها خب باطن خیری دارد ظاهرش كه خب ظاهری است كه دیگر چه عرض كنم ولی خب باطنش این نكته و این قضیه در آن نهفته است كه باید از یك جا روزنه باز شود باید باز شود، برای بازشدن روزنه باید موانع كنار برود اینها موانع كنار رفتن است تا این پوشش دور این لامپ را گرفته لامپ به اندازه سر سوزنی نور به بیرون ندارد شما الان دور این لامپ را بردارید پارچه سیاه ببندید اتاق می‌شود تاریك باید این پارچه برود كنار وقتی رفت كنار نور خودش هست نیاز به نور نداریم بله خب در این كنار رفتن خب لطماتی هست صدماتی هست فراز و نشیب‌هایی هست ولی باطنه فیه رحمی همه در آن راستا حركت می‌كنند. ان‌شاءالله كه امیدواریم كه حضرت خودشان عنایتشان را بكنند و صرف نظر از اینها این كه ما باید بفهمیم به ما بفهمانند حالا هر چه می‌خواهد مسائل بشود دیگر نباید به این چیزها توجه كرد.

1. سوره النازعات (٧٩) آيه ٥ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الانبياء (٢١) آيه ٢٧ [↑](#footnote-ref-2)
3. نهج البلاغه نامه ٤٥ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره العنکبوت (٢٩) ذيل آيه ٦٤- [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الروم (٣٠) آيه ٧ [↑](#footnote-ref-5)
6. بحار الانوار جلد ٢ باب ١٩ ح ٣٠ [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره الاسراء (١٧) آيه ٤٤ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره البقره ٢ قسمتى از آيه ٢١٦ [↑](#footnote-ref-8)